

بررسی دوره اول حکومت شاه عباس اول

اکرم بهرامی شبانکاره*

شاه عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶)

نام و نسب شاه عباس اول

شاه عباس در شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری در شهر هرات مرکز حکومت خراسان بدنیا آمد. پدر شاه عباس، شاه محمد خدابنده پسر بزرگ شاه طهماسب اول و نوه شاه اسماعیل اول بود و اما مادرش خیرالنساء بیگم یا مهدعلیا از سادات مرعشی مازندران و دختر میرعبدالله خان والی مازندران بود و نسبش به سید قوام الدین می رسید و نسب سیدقوام الدین از جانب پدر به علی بن ابیطالب ختم می شود. در نتیجه عباس میرزا از جانب مادر قطعاً علوی بوده است^۱.

شاه عباس و جلوس بر تخت سلطنت

سالهای کودکی شاه عباس در هرات تختگاه خراسان گذشت و در طول این سالها مدت ها حکومت اسمی خراسان به او تعلق داشت. و او دوره کودکی خود را در حالیکه بازیچه دست رؤسای قبایل رقیب بود گذراند^۲. از جمله رقبای علی قلیخان شاملو حاکم هرات و مرشد قلیخان استاجلو حاکم مشهد بودند که در نظر داشتند با دراختیار گرفتن عباس میرزا خود را به بالاترین درجات برسانند. رقابت بین این دو امیر آنقدر بالا گرفت که سرانجام منجر به جنگ شد. و در این جنگ مرشدقلیخان استاجلو به پیروزی رسید و با این پیروزی عباس میرزا را در اختیار گرفت. اما عباس میرزا بیشتر تمایل به علی قلیخان شاملو داشت زیرا دوران طفولیت

* دانشجوی لیسانس تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

۱- فلسفی، نصرالله، *زندگمی شاه عباس اول*، ج ۱، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، صص ۱-۴.

۲- سربررسی سایکس، *تاریخ ایران*، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۶۷.

خود را در هرات نزد ایشان سپری کرده بود ولی چون در جنگ مرشدقلیخان استاجلو پیروز شده بود به ناچار عباس میرزا به اردوی وی منتقل شد.

شاه محمد خدابنده پدر عباس میرزا، پسر بزرگترش حمزه میرزا را به عنوان ولیعهد خویش انتخاب کرده بود. اما پیش از مرگ شاه محمد، حمزه میرزا بدست سران قزلباش کشته شد و با مرگ حمزه میرزا، مرشد قلیخان استاجلو تشویق شد که به قزوین مرکز حکومت رفته و آنجا را اشغال کند.^۱ همچنین در این زمان شاه محمد خدابنده به فرونشاندن شورش در فارس اشتغال داشت. بنابراین مرشد قلیخان از غیبت او استفاده کرده و برای رفتن به قزوین مصمم تر شد.

بعد از کشته شدن حمزه میرزا، در بیشتر ولایات حکام و سران قزلباش سر از اطاعت دربار قزوین پیچیدند و با وجود شاه محمد خدابنده با عباس میرزا و مرشد قلیخان استاجلو از در موافقت درآمدند و مرشد قلیخان را تشویق می کردند که عباس میرزا را به قزوین آورده و بر تخت سلطنت بنشانند.

بدین ترتیب مرشد قلیخان استاجلو و عباس میرزا رهسپار قزوین گشتند و در روز دهم ذی قعدة سال ۹۹۶ هجری قمری وارد قزوین شدند و چون قورخمس خان حاکم قزوین به اطاعت پیش آمد، در نتیجه شهر بدون زدو خورد تصرف شد.

شاه محمد خدابنده همینکه از اوضاع قزوین خبردار شد به همراه سپاه خود به منظور مقابله با مرشد قلیخان و بیرون راندن آنها از پایتخت به طرف قزوین حرکت کرد. اما هرچه به قزوین نزدیکتر می شد از تعداد سپاهانش کمتر می شد، زیرا شمار فروانی از سپاه شاه محمد به منظور اطاعت و فرمانبرداری از عباس میرزا خود را به قزوین رسانده و در سلک فرمانبرداران وی قرار دادند.

در تاریخ ایران سرپرسی سایکس آمده است که مرشد قلیخان وقتی قزوین را تصاحب کرد، اعلامیه ای انتشار داد به این مضمون که املاک و خانه هایی را که سربازان شاه محمد در قزوین متصرفند در صورتیکه برای ادعای تملک آنها بازنگردند، تمامی آنها توقیف و ضبط خواهد شد و این اعلامیه قدرت شاه محمد را معدوم ساخت.^۲

۱- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲- همان.

شاه محمد وقتی به نزدیکی قزوین رسید خود را به همراه بانوان حرم تنها دید و به این ترتیب به همراه حرم خود وارد پایتخت شد و عباس میرزا همگان را به حرمسرا فرستاد. بعد از این وقایع مرشدقلیخان مجلس شاهانه ای ترتیب داد و امیران و ارکان دولت را در آنجا گرد آورد و در این مجلس شاه محمد خود را از پادشاهی خلع کرد و تاج شاهی بر سر عباس میرزا گذاشت و از این تاریخ یعنی سال ۹۹۶ عباس میرزای ۱۸ ساله رسماً بر تخت سلطنت ایران نشست.^۱

سرانجام شاه محمدخدابنده

بعد از اینکه شاه عباس بر تخت سلطنت تکیه زد، چون وجود پدر و فرزندان و نوادگان او را در پایتخت دور از مصلحت دانست، آنها را به قلعه الموت فرستاد. اما بعد از یک مدت کوتاه، مرشدقلیخان استاجلو همزمان با اوج اختلافاتش با شاه عباس شاه محمدخدابنده و فرزندان او را به قزوین فراخواند تا چنانچه خلع شاه عباس از سلطنت ضرورت یابد، یکی از شاهزادگان را به سلطنت بردارد. در سال ۹۹۷ هجری قمری که شاه عباس قصد لشگرکشی به خراسان را داشت به فرمان وی پدر و برادرانش به قلعه ورامین منتقل شدند. در حدود یک سال بعد به درخواست شاه عباس، شاه محمد به قزوین برگشت و در قزوین بود تا اینکه در سال ۱۰۰۶ هجری قمری درگذشت.^۲

شاه عباس و طوایف قزلباش

شاه عباس نقشه سلطنت خود را بر این اصل طرح کرده بود که با استبداد کامل حکومت کند و یک سلطنت مستبدانه و مستقل با وجود اقتدار و نفوذ و مداخلات سران قزلباش در امور کشوری و لشکری سازگار نبود پس مصمم شد که دست ایشان را از حکومت کوتاه کند.^۳

۱- فلسفی، نصرالله، *زندگی شاه عباس اول*، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲- پناهی سمنانی، محمداحمد، *شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره*، کتاب نمونه، ۱۳۶۹، صص ۶۸-۶۹.

۳- فلسفی، نصرالله، *زندگی شاه عباس اول*، ج ۳، ص ۱۰۰۴.

به همین دلیل شاه عباس در آغاز پادشاهی به دستگیری مرشدقلیخان استاجلو جمعی از سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را که مخالف منافع و استقلال خود تشخیص داد و همچنین چند تن از ارکان دولت شاه محمد را که مدعی و رقیب خود دید از میان برداشت. از آنجایی که حمزه میرزا برادر شاه عباس و همچنین مهد علیا مادر شاه بدست سران قزلباش کشته شده بودند، شاه عباس بهانه لازم برای از میان برداشتن آنها را داشت.

از سوی دیگر نیرویی که در اختیار شاه عباس بود، شامل ۶۰ هزار سوار قزلباش بود که جز رؤسای خود از هیچ کس اطاعت نمی کردند و شاه عباس برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوایف قزلباش بی نیاز گرداند دو دسته سپاه منظم ترتیب داد، که شامل پیاده نظام و سواره نظام بود و به این ارتش ارتش شاهسون گفته می شد که از افراد گرجی و ارمنی که دین اسلام را پذیرا شده بودند تهیه می شد. این سپاه به وسیله شخص شاه اداره می شد و مقرریشان هم توسط شخص شاه پرداخت می شد.

فرمانروایی مرشدقلیخان استاجلو

مرشدقلیخان بعد از آنکه رقبای خود و ارکان دولت شاه محمد را از میان برداشت با لقب وکیل السلطنه به اداره امور کشور پرداخت بتدریج قدرت را به دست گرفت به طوری که به دلخواه خود عمل می کرد و وزیران و رجال و سران کشوری تنها از او فرمان می گرفتند مرشدقلیخان تا آن اندازه قدرتمند شد که حتی احکام و فرمانهای سلطنتی را بدون اجازه شاه صادر می کرد^۲ و چون قصد داشت بنام شاه عباس بر ایران حکمروا باشد کاملاً مراقب رفتار و کردار او بود وی را از مداخله در هر کار کوچکی باز می داشت.

مرشدقلیخان در هیچ کاری به سران قزلباش اجازه مداخله و اظهار نظر نمی داد. و قزلباشانی که در دوره های قبل همه کاره مملکت بودند، اکنون استقلال و اختیاری نداشتند. در نتیجه سران قزلباش از مرشدقلیخان آزرده خاطر شدند و مصمم شدند که مرشدقلیخان را از

۱- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۷۱.

۲- فلسفی، نصرالله، زندگی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۱۳۶.

بین ببرند و حتی در همان سال اول جلوس شاه عباس چند تن از سران قزلباش توطئه ای برای قتل مرشدقلیخان ترتیب دادند، اما به نتیجه نرسیدند.^۱

شاه عباس نیز چندان رضایتی از مرشدقلیخان نداشت، اما چون در اوایل هنوز قدرت چندان کسب نکرده بود، و از سوی دیگر چون در برانداختن ارکان دربار شاه محمد و گروهی از سران قزلباش که دشمنان مشترک وی و مرشدقلیخان بودند، با وی همداستان بود. از این روی با از بین بردن مرشدقلیخان در آن احوال موافق نبود، تا اینکه وقایعی پیش آمد که خود شاه عباس مصمم به قتل وی شد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، شاه عباس نسبت به علی قلیخان شاملو و خانواده وی علاقه وافری داشت، زیرا مادر علی قلیخان دایه شاه عباس بود و بعد از مرگ دایه، علی قلیخان و همسرش تربیت شاه عباس را به عهده گرفتند، اما به علت پیروزی مرشدقلیخان بر رقیب وی شاه عباس را در اختیار گرفت.

بعد از اینکه شاه عباس و مرشدقلیخان به قزوین آمدند، ازبکها به هرات محل حکومت علی قلیخان شاملو حمله کردند و آنجا را در حصار گرفتند. شاه عباس به علت علاقه به علی قلیخان هر روز به مرشدقلیخان تأکید می کرد که وسایل لشکرکشی به خراسان را فراهم سازد، اما مرشدقلیخان که مایل نبود بزرگترین رقیبش از معرکه جان سالم بدر ببرد، در کار تهیه لشکر تعلل می کرد، تا اینکه قلعه هرات به دست ازبکان افتاد و علی قلیخان شاملو نیز کشته شد. شاه عباس بعد از این وقایع بود که در کشتن مرشدقلیخان استاجلو مصمم شد.

وقتی که شاه عباس به همراه مرشدقلیخان جهت دفع ازبکان عازم خراسان شد، در بین راه چهارتن از امیران قزلباش را که از مرشدقلیخان ناراضی بودند به کشتن وی برانگیخت و شبی که اردوی شاهی در بسطام فرود آمده بود در نیمه های شب آن چهارتن به چادر مرشدقلیخان رفتند و او را کشتند و در همان شب جمعی از اتباع و نزدیکان مرشدقلیخان را نیز هلاک کردند. و از این تاریخ یعنی سال ۹۹۷ بود که شاه عباس حکومت شخصی و استبدادی خود را آغاز کرد.

۱- پناهی سنناتی، محمداحمد، شاه عباس کبیر، مرد هزار چهره، کتاب نمونه، ۱۳۶۹، صص ۶۴. اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، ج ۱، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷، صص ۵۹۵-۵۹۹.

شاه عباس و ازبکان

شاه عباس با وجود اینکه جوان و بی تجربه بود، اما این موضوع را به خوبی دریافته بود که تمام دشمنان داخلی و خارجی را نمی توان یکباره از بین برد. بدین ترتیب بعضی از سران قزلباش را با کمک مرشدقلیخان از بین برد و بعد از اینکه خود مرشدقلیخان استاجلو را هم مزاحم قدرت خود دید در اولین فرصت او را هم از سرراه برداشت.^۱ و شاه عباس بعد از ازبین بردن دشمنان داخلی خود را برای مقابله با دشمنان شرق و غرب آماده یافت.

با وجود اینکه صفویان شیعه مذهب بودند، اما دشمنان شرق و غرب هر دو سنی مذهب بودند، و همین اختلاف مذهب به اختلافات و درگیریها دامن می زد. و اما دشمنان شرق ازبکها بودند که با تهاجمات خود به خراسان آرامش منطقه را برهم زده بودند و دشمنان غرب عثمانیها بودند که آنها نیز بخشی از مناطق غربی را تحت اشغال خود درآورده بودند. سلطنت ازبکها در زمان شاه عباس برعهده فردی بود بنام عبدالله دوم که معروف بود به عبدالله خان ازبک و در زمان او بود که ازبکها قدرت زیادی کسب کردند و همچنین توانستند فتوحات خویش را گسترش دهند. و اما تجاوزات ازبکها به خراسان در زمان شاه عباس از آنجا آغاز می شود، که شاه عباس به همراه مرشدقلیخان استاجلو، خراسان را به منظور نشستن بر تخت قزوین ترک گفت. در این زمان عبدالله خان از فرصت استفاده کرده و با سپاهی عازم خراسان شد و شهر هرات را که محل حکومت علی قلیخان شاملو بود، در حصار گرفت.

علی قلیخان شاملو از همان لحظه ای که ازبکها قلعه را به محاصره گرفتند به شاه عباس نامه می نوشت و از وی تقاضا می کرد که برای رهایی محصوران قلعه هرات نیروی کمکی بفرستد اما هربار که نامه ای از طرف علی قلیخان شاملو به دربار می رسید، مرشد قلیخان به گونه ای مانع رسیدن نامه به دست شاه عباس می شد. تا اینکه شاه عباس از موضوع مطلع شد و از مرشدقلیخان خواست که سپاهی را برای کمک به علی قلیخان بفرستد. مرشدقلیخان اگر چه در ظاهر همه روزه حرف فرستادن سپاه به خراسان را در میان داشت، اما باطناً چون از

۱- زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران دیگر، از صفویه تا عصر حاضر، ج ۱، انتشارات سخن، ۱۳۷۵، ص ۵۵.

علی قلیخان شاملو به جهت اینکه مبدا روزی مقام و منصبش را تصاحب کند خائف بود، در فرستادن سپاه تعلق می کرد.^۱

علی قلیخان شاملو بعد از اینکه از آمدن سپاه کمکی مایوس شد، سعی کرد که با ازبکان مصالحه برقرار نماید و به این منظور نمایندگانی را نزد عبدالله خان فرستاد اما عبدالله خان صلح را قبول نکرد و فرستادگان را نیز به قتل رساند. محصوران قلعه هرات به علت فقدان آذوقه و بیماری دیگر قدرت مقاومت نداشتند و سرانجام بعد از ماهها مقاومت ازبکان بر قلعه دست یافتند و بعد از دست یابی بر شهر عده زیادی از مردم را کشتند و عده زیادی را به اسیری گرفته و به جانب ماوراءالنهر فرستادند و علی قلیخان شاملو نیز بعد از مقاومت‌های بسیار بدست ازبکان کشته شد.

شاه عباس بعد از شنیدن اخبار خراسان به همراه مرشد قلیخان به طرف خراسان حرکت کرد و در همین سفر بود که مرشد قلیخان استاجلو با نظر شاه عباس توسط چهار تن از امیران قزلباش کشته شد. عبدالله خان بعد از اینکه مطلع شد شاه عباس به حوالی خراسان رسیده است، خراسان را ترک گفته و به جانب ماوراءالنهر رفت و شاه عباس نیز به علت مسائلی که عثمانیها در غرب کشور به وجود آورده بودند به قزوین برگشت.

در سال ۹۹۸ هجری قمری بود که عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان ازبک به خراسان آمد و تصمیم گرفت که نیشابور را تصرف کند. محمود خان حاکم نیشابور که توانایی مقابله با ازبکان را نداشت، پیشکش محقری نزد عبدالمؤمن فرستاد و عرض کرد که نیشابور تابع مشهد مقدس است و هرگاه مشهد به تصرف شما درآمد؛ ما نیز ولایت نیشابور را بدون نزاع در اختیار شما می‌گذاریم و عبدالمؤمن خان به صلح رضایت داده و به طرف مشهد حرکت کرد.^۲ امت خان حاکم مشهد بعد از شنیدن لشکرکشی عبدالمؤمن خان به طرف مشهد، نماینده ای به قزوین فرستاد تا از شاه عباس درخواست کمک نماید.

۱- اسکندر بیگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، ج ۱، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷

ج ۲، ص ۶۰۲.

۱- همان، ص ۶۴۱.

شاه عباس با شنیدن این خبر رهسپار مشهد شد، اما از بد حادثه شاه عباس و ارتش او در تهران به علت بدی آب و هوا به یک بیماری عجیبی مبتلا شدند^۱ و شاه عباس به قدری بیمار و ضعیف شده بود که پزشکان دستور داده بودند اخبار نامناسب به او ندهند.

اهالی مشهد چهار ماه مقاومت کردند؛ اما سرانجام ازبکان وارد شهر شدند، امت خان حاکم مشهد به همراه مردم به صحن آستانه مقدسه جمع شدند و در آنجا به محاربه مشغول شدند و سادات و علماء و مدرسان در حرم به دعا مشغول شدند. اما سعی سپاهیان و دعای مظلومان مفید واقع نگشت و ازبکان اطراف و جوانب صحن را احاطه کردند، و امت خان و همه مردمی که در صحن بودند به قتل رسیدند. اما محمود خان حاکم نیشابور که به عبدالمؤمن خان قول داده بود در صورت تصرف مشهد نیشابور را به او واگذار خواهد کرد، شهر را خالی کرده به بسطام آمد و نیشابور به راحتی به تصرف ازبکان درآمد^{۱۵}.

شاه عباس در تهران بود و هنوز صحت کامل نیافته بود که خبر سقوط مشهد را شنید و چون عبدالمؤمن به بلخ رفته بود، شاه عباس نیز به قزوین برگشت.

در سال ۱۰۰۰ هجری قمری، عبدالمؤمن مجدد به خراسان آمد و این بار اسفراین را به محاصره گرفت و بعد از ماهها محاصره توانست به شهر دست یابد و بعد از اسفراین و سبزوار و مزینان و جاجرم نیز به تصرف ازبکان درآمد^۲.

در سال ۱۰۰۱ هجری که شاه عباس با تمام طوایف قزلباش جهت مبارزه با ازبکان به بسطام آمده بود، نامه ای از عبدالمؤمن خان دریافت کرد که خیلی بی ادبانه وی را عباس میرزا خطاب کرده بود و از شاه عباس خواسته بود که خراسان را به او واگذار کند. اما شاه عباس در جواب عبدالمؤمن خان نامه محترمانه ای نوشت و او را به جنگ دعوت کرد و عبدالمؤمن خان در نامه بعدی که نوشت قرار ملاقات را در تربت جام گذاشت، اما عبدالمؤمن خان چون توان مقابله با شاه عباس را در خود نمی دید به بلخ عقب نشینی کرد^۳.

۱- اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، ج ۲، صص ۶۴۱-۶۴۲ و سردادور ابوتراب، *جنگ و عشق*، تاریخ

عصر شاه عباس کبیر، ص ۳۵.

۲- اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم آرای عباسی*، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، ج ۱، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷

، ج ۲، صص ۶۴۳-۶۴۵.

۳- همان، ص ۷۰۸. سردادور ابوتراب، *جنگ و عشق*، تاریخ عصر شاه عباس کبیر، ص ۷۰-۷۱.

در سال ۱۰۰۲ عبدالؤمن خان مجدد به خراسان آمد و نیشابور را به محاصره گرفت. درویش محمد حکمران نیشابور خواستار صلح شد و سرانجام قرار گذاشتند که درویش محمد باسپاه واهل وعیال خود از نیشابور بیرون رفته و عبدالؤمن خان هم کاری به آنها نداشته باشد. در سال ۱۰۰۶ هجری قمری عبدالؤمن خان بعد از فوت پدرش عبدالله خان با لشکر فراوانی به خراسان آمد، شاه عباس این بار تصمیم جدی گرفت که به جنگ ازبکان رود و آنان را برای همیشه از خراسان بیرون کند. وقتی که شاه عباس به بسطام رسید خبر فوت عبدالؤمن خان به اردوی شاه رسید، یا فوت عبدالؤمن خان فرد دیگری بنام دین محمدخان در هرات به فرمانروایی ازبکان رسید.

شاه عباس به جنگ با دین محمدخان رفت و در نزدیکیهای هرات جنگ درگرفت. دراین جنگ ازبکان با تعداد زیادی کشته و اسیر به سختی شکست خوردند و دین محمدخان که مجروح شده بود در نزدیکیهای تربت جام به دست مردم بومی کشته شد.^۱ و سرانجام شاه عباس توانست به تاخت و تاز ازبکان در خراسان پایان دهد و همچنین شاه عباس برای حفاظت مرزهای خراسان چندین هزار نفر از کردهای کردستان را کوچ داده و در شمال خراسان آنها را سکنی داد.^۲

آمدن برادران شرلی به ایران

شاه عباس در بازگشت از سفر خراسان در سال ۱۰۰۷ بود که دو برادر انگلیسی به نامهای آنتونی شرلی و رابرت شرلی را در قزوین به حضور پذیرفت.^۳ آمدن برادران شرلی به ایران چند دلیل داشت، یکی از دلایل گشودن باب بازرگانی بین ایران و انگلیس بود^۴ و علاقه مندی انگلیسیها به ابریشم، چون در ایران ابریشم فراوانی وجود داشت و انگلیسیها مایل بودند که تجارت ابریشم را در اختیار بگیرند. از سوی دیگر به علت اختلافاتی که بین کشورهای

۱- سردادور، ابوتراب، *جنگ و عشق*، تاریخ عصر شاه عباس کبیر، ص ۱۱۱-۱۱۲.

۲- سرپرسی سایکس، *تاریخ ایران*، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۶۹.

۳- نوایی، عبدالحسین، *ایران و جهان*، ج ۱، ص ۲۰۶.

۴- رضایی، عبدالعظیم، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران*، نشر علمی، ص ۸۱۰.

اروپایی و عثمانی وجود داشت به این نتیجه رسیدند که ایران تنها کشوریست که می تواند مانع و سدی در مقابل توسعه طلبی عثمانیها باشد.

برادران شرلی بعد از ورود به ایران با کمک الله وردیخان فرمانده سپاه ایران، برابر مقررات نظام اروپا به تربیت سپاهیان ایران پرداختند. الله وردیخان یکی از اعضای هیأت را که ریخته گر توپ بود به ریختن توپهای سنگین و تعلیم به دیگران واداشت و بزودی ارتش ایران به لحاظ سلاح مجهز شد و به سلاحهای سبک و سنگین مثل تفنگ و توپ آشنایی پیدا کرد.^۱

شاه عباس برای اینکه به جنگ عثمانیها رود بهتر دید که ملل اروپایی را با خود متحد سازد تا از کمک آنان در جنگ با عثمانیها برخوردار شود، روی این اصل شاه عباس آنتونی شرلی و حسنعلی بیگ را به اروپا فرستاد تا با ملل اروپایی در مورد مسأله عثمانی مذاکره نمایند. شاه عباس از ملل اروپایی خواسته بود که از طرف غرب به عثمانی حمله کنند. در این صورت ایران نیز از طرف شرق به خاک عثمانی حمله خواهد کرد. اما این هیأت سیاسی کاری از پیش نبرد زیرا هم حسنعلی بیگ اعتبارنامه رسمی داشت و هم آنتونی شرلی و این امر باعث شده بود که هیچ یک زیر بار دیگری نرود.

سفارت آنتونی شرلی باعث رقابت و حسادت روسیه شد؛ زیرا روسیه از فعالیت سیاسی ایران و تسهیلاتی که صفویه در زمینه بازرگانی و آزادی دادوستد برای نمایندگان سیاسی و بازرگانان اروپایی منظور داشته بود راضی نبود.^۲ در روم به علت اختلافاتی که بین آنتونی شرلی و حسنعلی بیگ پیش آمد، شرلی از هیأت سفارت کناره گرفت و به حکومت ونیز پناهنده شد،^۳ و از این به بعد حسنعلی بیگ به تنهایی مسئولیت سفارت را به عهده گرفت. اما رابرت شرلی در ایران در خدمت شاه عباس بود، سرانجام در ایران با سامپسونیای گرجی ازدواج کرد.

۱- نوایی، عبدالحسین، *ایران و جهان*، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲- همان، ص ۲۱۶. سرپرسی سایکس، *تاریخ ایران*، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۷۳.

۳- نوایی، عبدالحسین، *ایران و جهان*، ج ۱، ص ۲۱۷.

شاه عباس و عثمانیها

در اواخر حکومت شاه محمدخدا بنده بین ایران و عثمانی جنگهایی درگرفت. سرانجام مذاکرات برای عقد یک متارکه توسط شاه محمدخدا بنده به عمل آمد، اما ترکان تقاضا کردند که قراباغ به آنها واگذار شود، ولی شاه محمدخدا بنده با این درخواست ترکان مخالفت کرد، بدنبال مخالفت شاه ایران در سال ۹۹۵ هجری در نزدیکیهای بغداد جنگی بین دو دولت به وقوع پیوست و فرهادپاشا ارتش ایران را مغلوب ساخت. به دنبال این پیروزی ترکان شهر تبریز و ولایات غربی ایران را که شامل قسمت بزرگی از عراق عجم، لرستان و خوزستان بود ضمیمه خاک خود نمودند.^۱

شاه عباس در آغاز پادشاهی بعد از بررسی امور متوجه شد که با لشکریان پراکنده و بدون تجهیزات مناسب امکان مقابله در دو جبهه با ترکان و ازبکان وجود ندارد. بدین ترتیب شاه عباس ترجیح داد ابتدا با عثمانی ها که قوای آنها در آذربایجان به تختگاه او در قزوین نزدیکتر بود و درگیری با آنها دشواری بیشتری داشت کنار بیاید و بعد از آن که ازبکان را از خراسان بیرون کرد، آنگاه با تجهیزات بهتر و نیروهای بیشتر به جنگ عثمانیها برود. بدین ترتیب شاه عباس با عثمانیها دم از صلح زد و برادرزاده خود حمزه میرزا را جهت مذاکره صلح به دربار عثمانی فرستاد، و به موجب معاهده ای که در سال ۹۹۸ هجری منعقد شد، آذربایجان، کردستان، گرجستان، قراباغ، شکی، شروان به ترکان تعلق گرفت.

سرانجام شاه عباس بعد از اینکه ۱۵ سال از سلطنتش گذشت خود را تا آن اندازه قوی دید که حس کرد می تواند با سلطان عثمانی بجنگد^۲ و از سوی دیگر سلطان محمد، سلطان عثمانی ۱۹ برادرش را به دست خود کشته بود در نتیجه همه از او متنفر بودند و نسبت به سلطان صمیمیتی وجود نداشت، و همچنین سلطان محمد در مرز با اروپا گرفتاری هایی داشته و عده زیادی از بین در آن قسمتها بودند^۳. شاه عباس برای شروع جنگ بهانه هم داشت و آن حمله پادگانهای ترک در آذربایجان به شهر سلماس بود.

۱- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲- همان، ۲۶۷.

۳- سردادور، ابوتراب، جنگ و عشق، تاریخ عصر شاه عباس کبیر، صص ۲۴۷-۲۴۸.

در سال ۱۰۱۲ شاه عباس به طرف تبریز حرکت کرد، در تبریز بین سپاه شاه عباس و سپاه عثمانی به فرماندهی علی پاشا جنگ در گرفت، در این جنگ عثمانیها شکست خوردند و بدین ترتیب بعد از ۱۸ سال تبریز مجدد به شاهنشاهی ایران ملحق گردید.

بعد از تبریز شاه عباس، ایروان را به محاصره گرفت، تا اینکه بعد از ۶ ماه محاصره، ایروان نیز به تصرف سپاه ایران درآمد.

در همین ایام سلطان محمد سوم درگذشت و پسر جوانش احمد بر تخت نشست، سلطان احمد بعد از تاجگذاری سپاه عظیمی برای جنگ با ایرانیان فراهم کرد، دو ارتش در حوالی دریاچه ارومیه با هم مواجه شدند، ارتش ترک بیش از ۱۰۰ هزار تن بود در صورتیکه ارتش ایران از ۶۲ هزار نفر تجاوز نمی کرد، اما در این جنگ به خاطر نقشه خوبی که شاه عباس طرح کرده بود ترکان شکست خوردند.^۱



۱- سرپرستی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمد تقی فخر داعی گیلانی، ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵.

منابع و مأخذ

- ۱- اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، ج ۲، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷.
- ۲- پناهی سمنانی، محمد احمد، شاه عباس کبیر مرد هزار چهره، کتاب نمونه، ۱۳۶۹.
- ۳- رضایی، عبدالعظیم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، نشر علمی، بی جا، بی تا.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران دیگر از صفویه تا عصر حاضر، ج ۱، انتشارات سخن، بی جا، ۱۳۷۵.
- ۵- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلان، ج دوم، چاپ دوم، بی جا، بی تا.
- ۶- سردادور، ابوتراب، جنگ و عشق، تاریخ عصر شاه عباس کبیر، بی نا، بی جا، بی تا.
- ۷- فلسفی، نصرالله، زندگی شاه عباس اول، ج ۱ و ۳، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
- ۸- ملاجلال الدین محمد منجم یزدی، تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال، به کوشش سیف الله وحیدنیا، ج ۱، انتشارات وحید، بی جا، ۱۳۶۶.
- ۹- نوایی، عبدالحسین، ایران و جهان، ج ۱، ج ۳، مؤسسه نشر هما، تهران، ۱۳۶۶.